



چند شعر از :
رامین حاجی کریمیان

نفت

می گوئید اقتصاد دنیا را به هم ریخته ام
به خاطر من می جنگید
صلح می کنید
من را با این رنگم
من را با این بوی گندم
از اعماق زمین و دریا بیرون کشیدید
بیرون کشیدید تا زندگی شما را
به هم بزنم!؟

آوار

وقتی زلزله آمد

هشت ریشتر خراب شدم

مادرم هشت بار آوار زایید

پدرم آجرباران شد

وقتی زلزله آمد

خواهرم نامزدش را گم کرد

برادرم توی قبر رفت

ما که حیاط نداشتیم

همه دیوارها روی سرمان ریختند

رویا

هر شب میدان شهر

می آید توی خواب تو

بنز سفیدی کنار می زند

توی آن همه عمله

تو را با خودش می برد

دموکراسی

مادرم می رود بیرون

اما با چادر
فقط چشم و بینی اش پیدا است
پدرم وقتی می خواهد برود بیرون
شلوار لی می پوشد
آستین کوتاه تن می کند
موهایش از موهای مادرم بلندتر است
حتی روسری هم نمی بندد .

بازداشتگاه

مدام ولگردی و شک پلیس
این موقع شب اینجا چکار می کنی؟
توی دستم کتاب سهراب
و
من را چکار با کرکره ی مغازه ها
من را چکار با دیوار مردم
کل کل می کنم و پرت می شوم توی ماشین پلیس و
یادم می رود آبروی پدر
به پاسگاه که می رسیم
چک و لگد دسر قبل از بازجویی می شود و
دندان ها توی دهنم خرد

و من اسمم را هم فراموش می کنم
توی بازداشتگاه یکی یکی از جرمشان می گویند و
من هنوز نمی دانم شعرهایم چاپ می شود یا نه ؟

عادت

لبخندی زد و
اسم فاحشه رویش گذاشتم
گذشتم از کنارش
دور
دورتر
فاحشه ها به صف
با قیافه های بزرگ شده
و آنها هرگز به من لبخند نزدند .

شرع

فاتحه

بقره

آل عمران
می لرزد تنم
باید حواسش را پرت کنم
گیجش کنم
گیج گیج
تا نساء را نخواند
مادرم از هوو بدش می آید .

ترانه

در کوچه و خیابان
دروغ حکم نراند
تلویزیون روشن کنی
دروغ نقش بازی نکند
کتاب باز کنی
کلمه یا سطر
به دروغ گم نشده باشد
پدر از سر کار بیاید
بوسه از لبان مادر
به دروغ
از یادش نرود
آنوقت می شود گفت
خوشبختی .

روزنامه

تمام زندان های دنیا را هم بگردی

زندانی به این بزرگی نیست

که هم خودت

هم پدرت

هم مادرت

هم خواهر و برادرت

تمام همسایه هات

هم شهری هات

و هموطنانت

در آن باشند

طنین

از بلند گوی محل ، مارش می شنوم

یکی

آنطرف تر

به پستان های آویزان تو روی طناب رخت

نگاه می کند .

یکی بود یکی....

شعر عوض شده است

تو عوض شده ای

کسی در قم عوض شده است

کسی در کرانه ی باختری عوض شده است

و یکی در un دارد به اینها نگاه می کند و فکر

رویش

نان

تکه های نان

تکه تکه

در دست های من

میان انگشتان

در دهان

اما گرسنگی تو بزرگت می کند

مثل بذری پاشیده بر زمین

و تو رویده ای در سنگلاخی ترین مزرعه .

تند باد

هر وقت تند باد می آید

مادرم سیخ فرو می کند در خاک

تند باد به خانه برمی گردد

ما هم .